

اقلیتها، ضمه مسلمین بودند و «ملت» نامیده میشدند: وقتی پیروزی، اسلام را مسلم شد به اقلیت‌های مختلفه از قبیل یهود، زردشتیان و مسیحیان نه فقط حمایت داده شد بلکه آنها ضمه مسلمین گردیدند و بعدها هر یک «ملت» جداگانه نامیده شدند. ملتها جزو ارتش نمی‌رفتند ولی به عوض جزیه می‌پرداختند و حال این که خراج یعنی مالیات عادی از همه؛ چه مسلمان و چه «ملتها» گرفته می‌شد. و در این دو کار یعنی گرفتن جزیه و خراج، اعراب از ساسانیان پیروی کردند. جزیه از کسانی که جنگ نمی‌کردند ولی می‌توانستند جنگ بکنند گرفته می‌شد ولی از زنان و کودکان و بیماران اخذ نمی‌شد.

محرومیت‌های ضمه‌ها: علاوه بر پرداخت جزیه؛ ضمه‌ها می‌بایستی بوسیله لباسشان از دیگران فرق داشته باشند و نیز نمی‌بایستی سوار بر اسب شوند و یا اسلحه حمل نمایند.

تعیین کاتولیکوس ایران بوسیله دولت: چنان که دیدیم کلیسای ایران از شورای سلوکیه یعنی از سال 410 میلادی به بعد «ملت» مخصوصی نامیده شد و تحت نظر کاتولیکوس که بوسیله شاهنشاه تعیین می‌گردید اداره می‌شد و این رویه را مسلمین نیز اتخاذ کردند.

اجازه نساختن کلیساهای جدید: شرط عجیبی که مسیحیان قبول کردند و درست معلوم نیست که چرا آنرا گردن نهادند، این بود که دیگر کلیساهای تازه نسازند و این امر شاید اول محلی بود و بعدا عمومی گردید و آنوقت هم دیگر بقدری عده کم شده بود که احتیاجی به عمارات جدید نداشتند. هر چند این محدودیت‌ها اغلب کاملا عملی نمی‌شد و مثلا در تواریخ ذکر شده است که کلیساهای تازه بنا می‌گردید.

شکایت ابوعثمان از آزادی مسیحیان: ابوعثمان عمر بن بحر الجاحظ که در سال 869 میلادی وفات کرد در نوشته‌های خود از آزادی مسیحیان و عدم اجرای مقررات شکوه‌ها کرده و از جمله می‌گوید: «... ناقوس را بصدا در می‌آورند؛ نوکراستخدام می‌کنند؛ حسن و حسین و عباس و فضل و علی نامیده می‌شوند و چیزی دیگر نمانده است که محمد و ابوالقاسم هم نامیده شوند... مسلمین با آنها رفیق شده اند و اغلب آنها زنار بستن را هم ترک کرده‌اند و بعضی آنرا زیر لباس خود می‌پوشند... اغلب آنها و همچنین قضات ما خون جاتلیق‌ها و اساقفه اعظم و اسقف‌ها را برابر با خون جعفر و علی و العباس و حمزه می‌شمارند.» (1).

قول ایلیا اسقف اعظم نصیبین راجع به طرز رفتار مسلمین نسبت به مسیحیان: ایلیا در سالهای 1008 تا 1049 اسقف اعظم نصیبین بود. او راجع به طرز رفتار مسلمین نسبت به مسیحیان چنین نوشته است: «مسلمین ما را احترام مینمایند و اگر هم گاهی کسانی ما را آزار برسانند چون به شریعت و احکام خود نظر میکنند میبینند مخالف آنرا انجام داده اند و حال این که دیگران برعکس آنند.»

یکی از علل تقلیل یافتن عده مسیحیان مهاجرت آنها بود به روم شرقی: یکی از علل مهم تقلیل یافتن عده مسیحیان در آسیای غربی مهاجرت عده زیادی از آنان بود به امپراطوری روم شرقی. در زمان هارون الرشید مسیحیانی که در سرحد روم می‌زیستند بهلت جنگ‌های او با رومیان چون آزار دیدند بدان کشور مهاجرت کردند، از این عده در حدود 12000 نفر

ارمنی بودند. در زمان مأمون الرشید نیز بواسطه شورش بابکیان و اغتشاش داخلی عده زیادی که اغلب مسیحی بودند به آسیای صغیر پناه بردند.

ازدواج ایرانی و رومی: مهاجرت بقدری زیاد بود که امپراطور تئوفیلوس (829-842) قانونی گذراند که بنابراین ازدواج ایرانی و رومی آزاد گردیده از حقوق ملیت و امتیازات مخصوص امپراطوری پس از ازدواج نیز برخوردار می‌توانستند شد. ولی از طرف دیگر باید دانست که فرق مختلف مسیحی که از روم جفا می‌دیدند به ایران پناه می‌آوردند. باید دانست که در مراحل اولیه تمام فرق مختلف مسیحیت از (ملکیت‌ها) و (نسطوری‌ها) و (یعقوبی‌ها) در نظر مسلمین همه یکی بودند ولی کم کم اختلافات ظاهر گردید و مسلمین نیز همان سیاست ایرانیان را در حق ایشان بکار بردند یعنی کاتولیکوس نسطوری را ایشان معین کرده اختیارات دیگر را در اداره مسیحیان به او می‌دادند.

نفوذ مسیحیت

نفوذ فرهنگی: مسیحیان به علت تعلیم و تربیتی عالی و تخصصی که در رشته‌های مختلفه داشتند در همه جا مورد نیاز می‌بودند؛ چه در کارهای دولتی و چه در علم پزشکی و چه در کارهای عادی کشوری.

سه مرکز عمده: سه شهر عمده مرکز فرهنگ مسیحی بود؛ بدین طریق:

1 - نصیبین که دارای دانشکده حکمت الهی بود.

2 - جندی شاپور که دارای دانشکده پزشکی بود.

3 - مرو که آنجا نیز یک دانشکده پزشکی دیگری وجود داشت. دانشکده پزشکی جندی شاپور در تأثیر و نفوذ علم طب به اعراب عامل بسیار مؤثری بود. پزشک‌های نسطوری آنجا استادان و دانشمندان و فلاسفه بعدی اسلامی گردیدند. پزشک‌های نسطوری نیز به نوبه خود دانش خود را از ترجمه‌های کتب یونانی به سریانی دریافت کرده بودند.

از قرن 9 بیعد اوضاع تغییر کرد: مسیحیان تا قرن 9 در همه جا مورد نیاز بودند. نه فقط محاسبین و گردآورنده مالیات‌ها بلکه تمام پزشک‌ها، منجمین و فلاسفه نیز مسیحی بودند ولی از قرن 9 به بعد مسلمین نیز صاحب علوم مربوطه شده رقابت شروع گردید و در نتیجه نفرت بین آنها افزایش یافت. یکی از نتایج سوء قدرت زیاد این شد که پزشک‌ها در دربار نفوذ زیادی پیدا کرده در سیاست مملکت دخالت می‌کردند و در قرن 8 مثلاً تمام اساقفه اعظم با اشاره ایشان منصوب می‌گردیدند.

انکار مسیحیت: در این اوقات رسم عجیبی بین مسیحیان مرسوم شده بود به این معنی که ظاهراً خود رامسلمان نشان می‌دادند که شاغل کارهای مهم بشوند و به خیال خود باطنا مسیحی بودند. بنابراین نه این بودند و نه آن و از این رو عده مسیحیان رو به تقلیل رفت چنان که روزی مأمون خلیفه این موضوع را با درباریان در میان مینهد: «به خدا من میدانم که فلان و فلان (عده ای از درباریان خود را اسم میبرد) ظاهراً اسلام آورده اند ولی مسلمان نیستند و در حضور من ریاکاری میکنند و نمی‌دانم که افکار باطنی ایشان با گفتار ایشان مخالف است. و این برای این است که این عده از روی میل و شوق باطنی اسلام نیاورده‌اند؛ بلکه جهت دسترسی داشتن با ما و بزرگ کردن خود و استفاده از حکومت ما... و به راستی من

می‌دانم که فلان و فلان (عده ای از درباریان خود را اسم می‌برد) مسیحی بوده و با این که با اسلام مخالف بوده اند مسلمان شده اند بنابراین اینان نه مسلمان هستند و نه مسیحی» (2)

رقابت بین مسیحیان: الکندی مینویسد که روی هم رفته رفتار خلفاء نسبت به مسیحیان نسطوری چندان خوب نبود و علت آنرا عدم پایداری امور در خلافت، طمع فرمانروایان و تنفر فقها می‌داند. ولی در حقیقت علت مهم، حسادت بین خود مسیحیان؛ شهوترانی و فساد کشیشان و جسارت پیشوایان آنها بود که آتش جفا را دامن می‌زد. رهبانان الپو: مثلاً در زمان خلافت هارون الرشید رهبانان الپو از (پاتریارخ) انطاکیه خواهش کردند که یکی از راهبان را اسقف ایشان گرداند و او خواهش ایشان را رد کرده اسقف دیگری برای آنها فرستاد آنها هم عصبانی شده نزد هارون الرشید شکایت بردند که پاتریارخ جاسوس است و خبر به یونانیان می‌فرستد به طوری که خلیفه عصبانی شده حکم به خراب کردن کلیساها داد.

سعایت: شخص دیگری به اسم ابراهیم بن نوح بر علیه پاتریارخ (تئودوسیوس) (3) نزد متوکل شکایت کرد و در نتیجه متوکل پاتریارخ را محبوس و مسیحیان را آزار داد و حتی (با بختیشوع) معروف نیز مخالفت‌ها نموده مسیحیان را جفا رسانید ولی کسی به قتل نرسید.

نظریه حکومت

باید دانست که هر چند گاه و ناگاه شورشهای محلی میشد و مردم مسیحیان را آزار می‌دادند ولی حکومت مرکزی مخالف آن بود چنان که در زمان خلیفه المقتدر مسلمین در شهر الرمله بر علیه مسیحیان برخاستند و کلیساهای آنها را خراب کردند و در نتیجه چند نفر از رهبانان نزد المقتدر رفته شکایت کردند و او فرمان داد از ایشان جزیه گرفته نشود و مثل سابق با آنها رفتار شود.

حکم مجتهدین علیه شورشیان: نمونه دیگر قضیه این است که باید در حدود سال 1009 یعنی سال فوت کاتولیکوس یوحنا پنجم اتفاق افتاده باشد؛ بدین معنی که مسلمین مسلمانی را کشته یافتند و یک نفر مسیحی را متهم کرده به کلیسا حمله بردند و آن را آتش زده غارت کردند و بعضی پیشنهاد کردند که آن کلیسای سوخته باید مرقد و محل زیارت و امامزاده آن مقتول بگردد. قضیه به قضات و فقهای اسلامی رجوع شد یعنی به ابوحمید الاصفهانی، ابوبکر الخوارزمی و البیضاوی و آنان گفتند مقصر کسی است که اول آتش را روشن کرده است و او را برای تنبیه نزد سلطان فرستادند.

اغلب بدبختیها ناشی از رفتار خود مسیحیان بود

اغلب از زحماتی که به مسیحیان وارد می‌آید تقصیر پیشوایان مسیحی بود که به هر قیمتی در پی قدرت و جاه و جلال می‌رفتند و حتی رشوه می‌دادند و رشوه می‌گرفتند. برسر تعیین اساقفه اعظم نزاعها و رقابت‌ها برپا میشد و ما در اینجا چند مثال می‌آوریم: تیموتاؤس به خدعه رأی می‌خرد، مثلاً در سال 780 تا 819 تیموتاؤس نامی کاتولیکوس بود و نامبرده به خدعه و فریب انتخاب شده بود به این معنی که موقع رأی دادن به عده ای پول داده بود و به عده زیادی کیسه‌های پرازسنگ نشان داده به عده پول رأی ایشان را خریده بود ولی بعد از این که انتخاب شد و رأی دهندگان از او پول طلب کردند به ایشان گفت «مقام کلیسایی را که در کلیسا نمی‌شود به پول فروخت»!

حسادت کاتولیکوس نسطوری: یونانیان زیادی در بغداد زندگی میکردند، ایشان از الیاس پاتریارخ انطاکیه (907 – 934) خواهش کرده بودند که اسقفی بر ایشان نصب نماید. او یوحنا نامی را برای ایشان فرستاد، این امر باعث حسادت ابراهیم کاتولیکوس نسطوری (905 تا 936) شده و یوحنا را نزد وزیر به محاکمه کشیده گفت ما دوست اعراب هستیم و این خارجی نباید اینجا باشد و بالاخره او را با رشوه برانداخت.

شکایت بر علیه ازدواج مختلط: در نیمه دوم قرن پانزدهم صبرعیشوع کاتولیکوس نسطوری (1061 تا 1072) بر ضد اسقف یعقوبی توما در بغداد شکایت برد که چرا یک نفر نسطوری را با یعقوبی به عقد ازدواج درآورده است.

جفای گاه به گاه خلفاء

گاه به گاه خلفاء دست به جفای مسیحیان می‌زدند از جمله عمر دوم (712 – 720 میلادی) فرمان داد کلیساهای نوبنیاد تماما خراب گردد و یا خلیفه القا در بالله (991 – 1031) به قدری محدودیت به مسیحیان تحمیل کرد که بصورت جفا درآمد. مثلا آنها را مجبور کرد لباس مخصوص بپوشند، سوار اسب نشده بلکه سوار قاطر یا الاغ بشوند و زر خرید نداشته باشند و امثال این چیزها.

سخت‌ترین جفاها در زمان الحکیم: سخت‌ترین جفاهایی که به مسیحیان وارد آمد در زمان خلافت خلیفه فاطمی الحکیم بود که 11 سال به طول انجامید (1009 تا 1020) و در زمان او مسیحیان مصر و سوریه جفاها کشیدند و کلیساهای اورشلیم خراب گردید و اثاثیه کلیساها به غارت رفت. عده زیادی اسلام آوردند و اسقفی در مصر نقل کرده است که در نواحی غربی در حدود 40000 کلیسا و دیر خراب گردید و فقط عده معدودی از مسیحیان باقی ماندند. محرک الحکیم دیوانه تعصب شدید اسلامی و حسادت او بود از اینکه مسیحیان موقعیت‌های حساس و باریک را اشغال کرده بودند. در سال 1002 (عیسی بن نستوریوس) را که سلف الحکیم به شغل مهمی گماشته بود به قتل رسانید. در سال 1004 اولین اعلامیه از سلسله اعلامیه‌های بچه گانه خود را که از هم اکنون آثار جنون از آن نمایان بود انتشار داد که حتی بر علیه مسلمین نیز بود؛ چنان که عده زیادی از آنان را از کاربرکنار کرده اموالشان را گرفت و خود ایشان را کشت. در سال 1007 زمین‌های کلیسا را مصادره کرده صلیب‌های زیادی را سوزاند و دستور داد مساجد کوچکی برپا کلیساها ساخته شود و دو سال بعد امر به سوختن کلیسای (قبر مقدس) در اورشلیم داد. به زودی بعد از آن الحکیم امر به خرابی تمام کلیساها داد، تمام اساقفه بازداشت شدند، اشخاص را از تجارت و معامله با مسیحیان منع کرد. از سال 1012 تا 1014 کلیساها تخریب می‌شد و فقط در مصر و سوریه در حدود 30,000 کلیسا خراب گردید یهودیان نیز به همین طور آزار دیدند. در اثر این جفاها عده زیادی از مسیحیان اسلام آوردند. در دوران آخر حکومتش الحکیم به مسیحیان و یهودیان آزادی بیشتری داده نسبت به مسلمانان بنای سختگیری را گذارد. عده ای از مسیحیان را اجازه مهاجرت به ممالک دیگر داد. عده زیادی از مسیحیان که اسلام آورده بودند به مسیحیت بازگشتند. علت این تغییر رأی در الحکیم این بود که ادعای الوهیت کرد و دستور داد در مساجد نام او را بجای نام خدا بکار ببرند: «بسم الحکیم الرحمن الرحیم!» این کفرگویی مصریان را عاصی کرده شورش کردند و در نتیجه الحکیم یا فرار کرد و یا نابود گردید.

علت حقیقی عدم پیشرفت کلیسا را در خود کلیسا جستجو باید کرد

قضاوت کاملاً صحیحی است اگر گفته شود که بجز جفاهای خلیفه الحکیم دیوانه روی هم رفته حکومت اسلامی جفا کار نبود. بیشتر جفاها تقصیر خود مسیحیان و نزاعهای داخلی خودشان بود. چنانکه گذشت برطبق «شریعت» برمسلمین حکومت می‌شد. اقلیت‌های دیگر نیز چنان که قبلاً ذکر کردیم هریک «ملتی» بودند و البته محدودیت‌هایی داشتند و این وضع از قبل از اسلام بآنها به ارث رسیده بود ولی در حکومت‌های اسلامی هرگز جفا بشدت جفا در زمان ساسانیان نرسید هر چند محدودیتها گاه به گاه قدری آزارآور و سخت می‌گردید. بنابراین شخص خواه ناخواه به این نتیجه می‌رسد که علت عدم پیشرفت و توسعه کلیسا از ضعف ایمان خود مسیحیان بود و نه چیز دیگر.

ترس از جان علت عدم پیشرفت نبود: اغلب گفته شده است که مسیحیت در اسلام پیشرفت نکرده چون که هر مسلمانی که مسیحی می‌شد حکمش قتل بود. این امر برای هر روش دیگر ممکن است درست باشد ولی نه برای مسیحیت چون که مسیحیت برمرگ پیروز آمده است. در روزگاران قبل از حضرت محمد یعنی در زمان ساسانیان نیز این حکم در حق زردشتیان مسیحی شده رواج داشت و بسیاری از مسیحیان شهید می‌شدند ولی مسئولین اعدام از اقرار ایمان شجاعانه مسیحیان تعجب کرده حتی گاه به گاه خود نیز توبه کرده ایمان آورده و کشته می‌شدند زیرا هیچ چیز نمی‌تواند جلوان نهضتی را که در تاریخ برهر چیز غالب شده است بگیرد مگر بی‌ایمانی و سستی خود مسیحیان. بنابراین باید در زندگی و حالات ایشان بیشتر تحقیق کرده علل را دریابیم.

علل ضعف در زندگانی مسیحیان و در نظریه آنها راجع به مسیحیت بود

چنان که دیدیم شورای نیقیه مورد قبول نسطوریان واقع گردید. بنابراین هر چند شورای (کالسدون) را قبول نکردند باز از لحاظ علم الهی آنها را نمی‌توان بدعتکار شمرد، چنان که از نوشته‌های ایشان مشهود است آنها همان قدر ارتدکس هستند که کلیساهای دیگر و تهمت بدعت بعدها به آنها زده شده است. علل سستی و ضعف را باید از نظریه ایشان راجع به اصول حکمت الهی و طرز انطباق آن با زندگی جستجو کرد.

تأکید غلط بر مسکنت: نویسندگان مسیحی مانند الکندی (در حدود 830 میلادی) و ابوعلی عیسی بن اسحق منطق دان معروف بغداد که در حدود 1007 میزیست و عیشوع یاهب بن ملکون اسقف نسطوری نصیبین که در 1256 وفات یافت همه راجع به صلیب عیسی، دوست داشتن دشمنان و امثال این طور مطالب نوشته اند. این نوشته‌ها به خودی خود غلط نیست ولی روی هم رفته معلوم است که تمایل کلیسا بطرف رهبانیت و عزلت و گوشه‌گیری از دنیا بوده یعنی امری که از مسیحیت بیگانه می‌باشد. باید دانست با این که مسیحیان اولیه فروتن و مسکین بودند روحیه فرار از دنیا را نداشتند.

اهمیت زیاد از اندازه به رهبانیت: موضوع دیگری که از این نوشته‌ها معلوم می‌شود این است که زندگی مسیحی را خلاف طبیعت وانمود می‌کند و این عقیده باعث تقویت زهد و رهبانیت گردید و مخصوصاً در نیمه قرن چهارم قوت گرفت. رهبان‌ها فقط برای پرستش و عبادت رهبان نمی‌شدند بلکه به جهت این که به عقیده ایشان این نوع زندگی عالیترین طرز زندگی می‌باشد ایشان نمی‌دانستند که مسیحی بنا به فرمایش مسیح باید در دنیا باشد ولی از آن نباشد (4). مثلاً در قرن چهارم در (ادسا) برای مدتی فقط به اشخاصی که ازدواج نکرده بودند تمعید می‌دادند هر چند این رسم به زودی برافتاد. در قرن پنجم در کلیسای نسطوری نهضتی علیه ترک دنیا برپا گردید ولی اثرش چندان نبود و باز قرار شد که اساقفه و اساقفه اعظم ازدواج نکنند.

عقیده توما در سال 840: توما از اهل (مارگا) (5) نویسنده «تاریخ رهبانیت توما» در سال 840 می‌نویسد که اگر خدا به افلاطون و همرو فیتاغورث که در حقیقت خدانشناس بودند از راه سکوت و عزلت علم عطا فرمود چه اندازه زیادتر به مسیحیانی که هم دانش خدا را دارند و هم عزلت اختیار می‌کنند علم عطا خواهد کرد. نامبرده از دنیا گذشتگی را تنها علامت مهم تقدس می‌دانست.

عقیده جاحظ معتزله: جاحظ فیلسوف معتزله که در سال 899 وفات نمود بر رهبانیت مسیحی حمله کرده آنرا برابر با آئین مانویان و زنادقه می‌دانست و می‌گفت یک رابطه مخصوص از این لحاظ بین آن دو مذهب برقرار می‌باشد.

مصلین: در قرن 4 در عراق فرقه‌ای در میان مسیحیان برخاستند که معروف به مصلین و یا مردان دعا می‌باشند و آنها به سوریه و جاهای دیگر رفتند و تا قرن 12 نیز نفوذ داشتند. اینان را عقیده بر آن بود که هر بشری دارای دیوی می‌باشد که ارث به او رسیده است و باید بوسیله دعا و روزه آن را بیرون کرد. آنها ابداء کار نمی‌کردند و عقیده داشتند که بوسیله دعا و عبادت می‌توانند به خدا برسند و برای خود نجات تهیه نمایند.

ریشه رهبانیت غلط، ماده و روح: تشویق به زهد و رهبانیت بوسیله مسیحیان مصری وارد آسیا گردید، منتهی آنجا نیز زمینه را بسیار مساعد دیده رشد کرد: الجاحظ هم زیاد دور نرفته است وقتی که می‌گوید رهبانیت مسیحی با معنویت مربوط می‌باشد زیرا در معنویت ماده پلید است و روح را نیز پلید کرده است. هر چند نویسندگان مسیحی هیچگاه چنین اظهاری ننمودند زیرا که عقیده داشتند خدا هم خالق ماده می‌باشد و هم خالق روح ولی باید گفت که بسیار تحت تأثیر معنویان واقع شده بودند.

افلاطون جدید: (فلوتین) که تقریباً می‌توان او را بانی فلسفه نوافلاطونیان دانست وحدت وجودی بود و حقیقت را واحد می‌دانست و آنرا اصل و منشاء کل وجود می‌شمرد. تمامی موجودات را تراوش از این مبدأ و مصدر کل به حساب می‌آورد و عقیده داشت که همه باید دوباره بآن مبدأ بازگشت نمایند. این عده عقیده داشتند که روح در قوس نزول از عالم ملکوتی به عالم ناسوت آمده و گرفتار ماده شده است و آلوده نواقص این عالم گشته، بنابراین باید توجه خود را از محسوسات و ماده برداشته به عالم معقولات و روحانیت متوجه شویم. ناستیک‌ها نیز که در ایران زیاد بودند عقایدی مانند آن داشتند و این عقاید چنان تأثیری در روحیه مردم کرد که هنوز آثارش در ادبیات فارسی آشکار است. «گر از این منزل ویران بسوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم.» و یا «خرم آن روز کز این منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم.» زیاد از مطلب دور نیفتیم، مقصود ما پی جویی رهبانیت شدید است وقتی این عقاید در میان مردم مشرق رسوخ کرد فاصله عمیقی در مغز ایشان بین خدا و بشر ایجاد شد که اتحاد با خدا بر ایشان مشکل گردید.

افسانه از ناستیک‌ها: افسانه‌ای در میان ملل آسیایی رواج داشت مبنی بر اینکه خدا به زمین آمده و لباس بشر پوشیده ولی بالاخره خود را رها کرده و از قید خاک و خاکیان خلاص گشته است، این عقاید خواه ناخواه در مسیحیان تأثیر میکرد چنان که (تئودور ابوکارا) اسقف ملکی حران تجسم خدا را در مسیح شرح داده مثلی می‌زند که از آن مثل چنین برمی‌آید که بشریت مسیح فقط لباسی بود جهت الوهیت او و در حقیقت از اینکه او را کاملاً بشر به شمار آورد قدری باک داشت.

اشکال حقیقی برسر طبیعت مسیح بود: اشکال حقیقی بر سر طبیعت و ذات مسیح بود. شرقیها اغلب بین طبیعت بشری و طبیعت خدایی مسیح فرق گذارده و می‌خواستند آنرا با موازین عقلی شرح بدهند و نتیجه این شده است که نتوانسته‌اند این کار را بکنند و از طرف دیگر از اصل ایمان خود هم دور افتاده‌اند و حال این که غربی‌ها هر دو طبیعت را به هم وصل کرده دیگر در آن باریک بینی نکرده‌اند.

ایلیا اسقف نصیبین دو طبیعت را جدا میکند: ایلیا اسقف نصیبین در مکالمه خود با وزیرالغربی قانون ایمان نیقیه را قبول می‌کند ولی وقتی که وزیر از او می‌پرسد: «بنابر این شما باید بگویید که عیسی که از مریم تولد شد و بشر بود خدای حقیقی و جاودانی است که پیش از جمیع زمانها از پدر خود مولود گردید و او مخلوق نیست؟» ایلیا در جواب می‌گوید که مقصود از عیسی جنبه بشری او است و مقصود از خداوند جنبه خدایی اوست و مسیح مقصود از اتحاد این دو جنبه است. وقتی ما می‌گوییم خدای حقیقی مولود از پدر منظورمان خداوند است و نه عیسی و بدین گونه کاملاً دو طبیعت را از یکدیگر جدا می‌سازد. آیا خدا تآلم ناپذیر است؟ وقتی موضوع به مرگ و صلیب مسیح می‌رسید حتی یعقوبی‌ها نیز تمایلشان این بود که دو طبیعت را از یکدیگر جدا کنند و اشکال این موضوع اعتقاد به این عقیده بود که خدا تآلم ناپذیر است چنان که (سیریاکوس) اسقف اعظم انطاکیه (793 – 871) گوید: «و چون بدن مسیح از طبیعت ما بود چون ما تآلم ناپذیر بود و برای خاطر ما در حقیقت در بدن خود الم کشید همان المی که ما می‌کشیم. ولی هیچ کدام از اینها با الوهیت او کاری نداشت زیرا اگر چنین می‌شد درست در نمی‌آمد، چگونه می‌شود آن کس که درد ورنج و مرگ و ترس از آنها را نابود کرد خود گرفتار آنها بشود؟»

درک ناقص تجسم، رواج احترام به شمایل و مجسمه‌ها و سوء تأثیر آن: چون مسیحیان نسطوری تجسم را درست درک نکردند و فکر می‌کردند خدا فقط به صورت بشر درآمد و نه آنکه حقیقتاً بشریت را به خود گرفته احترام به اشکال و مجسمه‌ها در میان آنها رواج گرفت، از طرفی مسلمین عقیده داشتند که مسیح بشری بیش نبود. از این جهت وجود شمایل‌ها و مجسمه‌ها در کلیساها ایشان را بیش از هر چیز آزار می‌داد ولی نسطوریان هم از آن دست برداشتند. به عوض این که شمایل مسیح را در وجود مسیحیان نشان دهند در شمایل و غیره نشان می‌دادند و البته این اشتباه بود. مسیح بشریت را به خود گرفت و انسان از آن خدا می‌شود بنابراین بهترین طرز نمایش تجسم باید در زندگی مسیحیان باشد که در او زیست کنند، نه در چیز دیگر.

دفاع از احترام به شمایل‌ها: حتی تا قرن سیزده و چهارده نیز نویسندگان مسیحی در برابر مسلمین از احترام به شمایل‌ها دفاع می‌کردند و می‌گفتند فرق است بین پرستش مجسمه که البته بت پرستی است و احترام آن به نشانه این که خدا بآن صورت درآمد و رساله‌هایی در این باب نوشته شد.

شمایل مقدسین: نسطوریان نه فقط شمایل مسیح را احترام می‌کردند بلکه شمایل مقدسین را نیز درست می‌کردند و مردم آنها را می‌بوسیدند و نزد آنها بخور می‌سوزاندند. اسقف اعظم سلطانیه در سال 1330 نوشته است که نسطوریان چینی کلیساهای زیبا و منظمی داشتند که در آنها اشکالی به یادگاری خدا و مقدسین او در آنها برپا داشته احترام می‌کردند. احترام به شمایل‌ها تا زمان مغول‌ها در کلیسای نسطوری مرسوم بود ولی امروزه کلیساهای نسطوری از میان تمام کلیساهای شرقی آنها را رها کرده‌اند.

کلیسا فاقد نیروی روحی بود: وقتی کلیسای نسطوری را با کلیسای اولیه مقایسه می‌کنیم بر ما معلوم می‌شود که کلیسای نسطوری آن روحانیت و خلوص نیتی که در کلیسای اولیه موجود بود از دست داده بود و به جای اهمیت به باطن به ظواهر اهمیت می‌داد.

معجزه را یکی از دلایل اثبات مسیحیت می‌شمردند: یکی دیگر از اشتباهات کلیسای مشرق تأکید زیاد از اندازه بر معجزات مسیح بود. خلیفه از کاتولیکوس نسطوری حنان عیشوع اول (686 – 700) پرسید عقیده تو راجع به مذهب اسلام چیست و او گفت: «دینی نیست که مانند مسیحیت و موسویت با معجزه و ایمان اشاعه یافته باشد.» قول الکندی در «رسالات» صفحه 79 گوید: «تو باید بدانی که ما انبیاء را فقط برای این قبول داریم و به حرفشان اعتقاد می‌آوریم که شرایط نبوت و دلایل رسالت و علامات وحی را دارا هستند و نه بواسطه فتوحات آنها و یا غرور خانوادگی آنها و یا وطن پرستی آنها».

دفاع عجیب مسعودی از مسیحیت: مسعودی در کتاب «مروج الذهب» خود شرح جالب توجهی دارد که بر طبق آن سلطان احمد بن تولون یک نفر رهبان قبطی را به سال 873 میلادی که 130 ساله بود ملاقات نمود و از اطلاعات زیادی راجع به مذهب مسیحیان از او پرسید و رهبان در جواب گفت که مسیحیت مذهب عقل نیست و اصلاً با موازین عقل و منطق جور در نمی‌آید و حتی ضد و نقیض نیز دارد؛ بنابراین به عقیده رهبان تنها علتی که پادشاهان و عقلاء به مذهب مسیح می‌گروند معجزات آن است. رویهمرفته اغلب رهبران کلیسا معجزه را دلیل کافی برای قبول کردن مسیحیت می‌دانستند. درست است که در قرن اول معجزه نیز موجب تقویت بسیاری گردید ولی موضوع اصلی نیروی روحی بود که بوسیله ایمان در اشخاص ایجاد می‌شد و آنها را دگرگون می‌ساخت، هر زمان هر کلیسایی این نیروی روحی را از دست بدهد ضعیف خواهد گردید.

تجربیات روحی کمیاب بود: در نویسندگان مسیحی شرقی شرح تجربیات عمیق روحی و تولد تازه نادر بلکه نایاب است. از بت پرستان عده‌ای مسیحی می‌شدند ولی نه از مسلمین، حتی خود مسیحیان تجربیات عمیق روحی نداشتند. نزدیکترین تجربه روحی این بود که مسیحیان از جاه و منصب و مقام فرار می‌کردند و مثلاً اسقف شدن را قبول نمی‌کردند و این خود دلیل ضعف روحی بود که اصولاً وظیفه را مقامی شمرده از آن گریزان بودند به عوض اینکه آنرا مسئولیت و خدمتی به حساب آورده با کمال وفاداری آنرا انجام دهند.

علت العلل در تعلیم غلط بود: سابقاً گفتیم که کلیسای مشرق دو طبیعت مسیح را از هم جدا کرده بود و راجع به وحدانیت دو طبیعت صحبت‌ها زیاد می‌شد، آیا نمی‌توان علت عدم فعالیت و پیشرفت روحی را در این تعلیم غلط دانست؟ مسکنت روحی و صبر و مظلوم واقع شدن را مسیحیان از جنبه بشری مسیح می‌دانستند و سعی می‌کردند مثل او شوند و در این قسمت‌ها پیشرفت هم کردند ولی کارهای پر قدرت او را متعلق به جنبه خدایی او می‌دانستند و عقیده نداشتند که می‌شود از آنها تقلید کرد و از این جهت از پیشرفت باز ایستادند.

محک قدرت دنیوی شده بود: چون مسیحیان محک قدرت روحی را از دست دادند با اهل دنیا هم عقیده گشتند که پیشرفت و نیروی دنیوی دلیل بر حقانیت است یعنی عقیده بسیار خطرناکی که نویسندگان عهد عتیق مانند نویسنده مزموور 73 و کتاب ایوب سعی کردند با آن بجنگند و بالاخره در عهد جدید آن جنگ فتح گردید. در انجیل هیچ جا قدرت دنیا دلیل بر حقانیت و روحانیت نیست ولی مسیحیان مشرق زمین آنرا نفهمیده در دام افتادند و ما در اینجا چند مثال ذکر می‌کنیم. ایویوسف: در

شرق این عقیده که اشخاص خوب و خدایپرست حتما کارو بارشان در این دنیا خوب خواهد شد رواج داشت چه در میان مسلمین و چه در میان مسیحیان چنان که ابویوسف در کتاب الخراج صفحه 6 میگوید که اشخاص مطیع و خوب اجر دنیوی مییابند و اشخاص نامطیع برعکس آنها حتی خداوند قدرتشان را هم از ایشان خواهد گرفت.

مدح تیموتاؤس پاتریارخ از حضرت محمد: تیموتاؤس پاتریارخ نسطوری از حضرت محمد مداحی کرده و او را با ابراهیم مقایسه نموده مأمور خدایش می‌داند و عقیده دارد که خدا او را جهت تنبیه کردن ایرانیان و رومیان که مخلوقات را به عوض خالق می‌پرستیدند و درد و رنج به خدا نسبت می‌دادند فرستاده است. چنان که ملاحظه می‌شود یک پاتریارخ مسیحی می‌گوید چون مسیحیان رومی عقیده به صلیب شدن عیسی و الوهیت او داشتند خدا آنها را بوسیله اسلام تنبیه نمود. چه ورشکستگی روحی بدتر از این؟ الکندی در کتاب «رسالات» صفحه 49 – 51 در دفاع از میحیت حضرت محمد را با یوشع مقایسه کرده موفقیت و پیروزی این دنیا را دلیل همراهی خدا با او می‌داند.

علی طبری در کتاب الدین و الدوله: بزرگترین شاهد ما علی طبری است که از مسیحیت بطرف اسلام رفت و بسال 855 میلادی کتاب معروف خود «الدین والدوله» را نوشت و در آن کتاب در طی صفحات 132 – 133 علت شکستهای مسیحیان را تعالیم صلح طلبانه مسیح می‌داند و از جهاد دفاع می‌نماید. به عقیده طبری تعلیم «عدم مقاومت» مسیح باعث شد که پیروانش بعد از او نه نیروی دین داشته باشند و نه نیروی دنیا. واضح است که علی طبری ابا از نیروی روحی مسیحیت اطلاعی نداشت و چون در اسلام هر دو یعنی دین داری و دنیا داری باهم توأم بود آنرا پسندید و اسم کتاب او (الدین والدوله) خود دلیل بر این عقیده است. در صورتی که این عقیده که حتما طبری در زمان مسیحی بودن خود هم داشته است کاملا برخلاف تعلیم مسیح می‌باشد که گفت: «خدا و ممونا را باهم نمی‌توان خدمت نمود» (متی 6: 24). همان موضوعی که مسیحیان را در ایمانشان محکوم می‌کرد همان باعث انحطاط مسیحیت شد. در تمام دوره تاریخ مسیحیت نمونه‌های بسیاری داریم که اولیاء امور کلیسایی به قوای این دنیا تکیه زده خواسته‌اند کار خود را از پیش ببرند مثل این که پاک فراموش کرده بودند که نیروی مسیح قویتر از هر چیز دیگر است و همین موضوع که آنها را در مسیحیت ایشان محکوم می‌سازد بزرگترین علت اضمحلال و ضعف آنها نیز می‌باشد.

توضیحات:

(1) - نقل از کتاب L. E. Brown

(2) - نقل از کتاب L. E. Brown ص 53 (نقل از رساله الکندی)

(3) - Theodosious

(4) - انجیل یوحنا باب 17

(5) - Marga